

ادبیات شفاهی سرزمین استرآباد

مَثَل‌ها و زبان‌زدهای استرآبادی

قسمت بیست‌وششم

■ محمدرضا اثنی‌عشری

نویسنده و پژوهشگر

فرهنگ عامه استرآباد



■ یادداشت

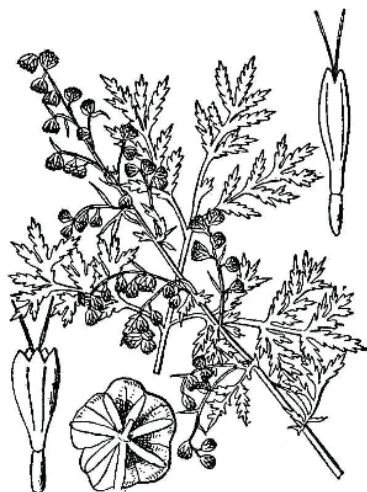
در شماره قبل فصلنامه میرداماد (شماره سی‌وشش-سی‌وهفت)، زبان‌زدها و مَثَل‌های حرف «گ» با مَثَل «گالی‌پوشی خود ما را با سُفال بقیه یگ‌جا نُمُکْنیم» شروع شده و به مَثَل «گوئی که اِزالِ نِمِره، صد قسمت بُور» پایان یافت. در این شماره نیز زبان‌زدها و مَثَل‌های حرف «ل» با مَثَل «لایقِ خَر گَندِ جاروئه» شروع و به مَثَل «لینگه چو کرده» خاتمه یافته است. یادآوری ۱: لازم به ذکر است که آوانویسی زبان‌زدها و مَثَل‌ها به روش IPA انجام شده است.

یادآوری ۲: آن‌چه ارائه می‌شود گزیده‌ای از مَثَل‌ها و زبان‌زدهای ذیل حرف «ل» است. بخشی از نمونه‌ها به دلیل جلوگیری از تطویل متن حذف شده‌اند. یادآوری ۳: منابع مورد استفاده، در دفتر نشریه موجود است. یادآوری ۴: هرگونه استفاده از مَثَل‌ها، اصطلاحات و زبان‌زدها تنها با ذکر منبع مجاز است.

حرف (ل) [L]

■ **لایقِ خر گندِ جاروئه** [laʃeGe xaɹ ʃandedʒaru:e] (مَثَل / خاص) در ادبیات عامه اهالی گرگان گاهی این مَثَل

در قالب جملات دیگری چون **خَر لایقِ گندِ جاروئه** نیز بیان می‌شود. / اشاره: ۱- در فرهنگ عامه اهالی گرگان گیاه



گندِ جارو نوعی علف هرز پُرجمعیت و بدون خاصیت قلمداد می‌شده است. ۲- در طب سنتی استرآباد از گیاه گندِ جارو به عنوان یک داروی مدر استفاده می‌شده است. / **گندِ جارو** [ʃandedʒaru]: ۱- موره، گندواش، خاراواش با نام علمی [Lannua] [Artemisia] از گیاهان خودرو نواحی کوهستانی سرزمین استرآباد و گرگان است که به صورت بوته‌ای و متراکم رشد کرده و ریشه‌کن کردن آن در زمین‌های زراعی کوهستانی کاری دشوار است. ۲- کنایه از هر نوع گیاه هرز و خودرو/ معنی مَثَل: ۱- خر لیاقت این را ندارد که به او جو یا علوفه بدهی، بلکه لایق این است که از علف‌های هرز تغذیه کند. ۲- لیاقت خَر این است که از گیاه گندِ جارو تغذیه کرده و دچار سلسله‌البول شود. / معادل مَثَل: «خلایق هرچه لایق».

طرح‌هایی از اجزاء گیاه گندِ جارو (گندواش)

■ **لباسِ بعدِ عید بارانِ شغال خُبه** [lobase ba:de ʔejd bara tane foGal xobe] (مَثَل / عام) در ادبیات عامه

فارسی این مَثَل به صورت «رخت بعد عید برای گلِ منار خوبه» بیان شده و در فرهنگ عامه اهالی استرآباد نیز این مَثَل گاهی به اشکال دیگری چون **جامه بعد از عید بارانِ شغال خُبه** یا **رختِ لباسِ بعدِ عید شغالِ ر خُبه** نیز بیان می‌شود. / مفهوم مَثَل: لباس نویی که بعد از عید تهیه شود سزاوارِ تِنِ شغال است. / مفهوم مَثَل: هر کاری باید در زمان خودش انجام شود چراکه در غیر این صورت دیگر ارزشی نخواهد داشت.

■ **لَب دید، دِنْدانِ ندید** [lab did dendān nadid] (زبان زد- مَثَل / خاص) در ادبیات عامه استرآباد، گاهی این زبان زد-

مَثَل به صورت **لب دید دهن ندید** نیز بیان می‌شود. / مفهوم زبان زد: ۱- خوراکی یا غذای بسیار کم و ناچیز ۲- خوراک بسیار اندک که تنها با آغشته کردن لب‌ها تمام می‌شود و دندان و دهان از آن بهره‌ای نمی‌برند. ۳- غذایی که به داخل دهان نرسیده تمام می‌شود. / مفهوم مَثَل: هر چیز یا هر نوع تحفه‌ی بسیار اندک و ناچیز. / کاربرد زبان زد: ۱- در بیان طعنه و کنایه در باب کم بودن غذا به کار می‌رود. ۲- وقتی شخص یا گروهی به ضیافتی دعوت هستند و طعام میزبان بسیار کمتر از نیاز جمعیت میهمانان است، این زبان زد را به کار می‌برند. ۳- وقتی کسی چیزی خورده اما ابراز گرسنگی می‌کند، به او می‌گویند تو که غذا خوردی! در پاسخ می‌گوید: «این چی بود؟ لب دیدن دندان ندید!» / مفهوم مَثَل: در بیان طعنه و کنایه در باب هر چیزی که مقدار آن بسیار اندک است.

■ **لَب لَبورِ پچه مچینه، دست و پا مار- پیئرشِ ر تَلو مگیره**

[lablabu re betʃfe metʃʃine dastopa maɹ-pi:are] (خاص) در ادبیات عامه استرآباد گاهی این مَثَل

به صورت آلو رِ بچّه مچینه تَلُوش مین دستِ مار-پیئرش مره یا بچّه مچینه آلو میان تَن و جان مار-پیئرش مره تَلو یا بچّه مچینه لَب لَبو دست و پا مار پیئرش رِ مگیره تَلو یا بچّه که بره لَب لَبو، میان دست و پا مار-پیئرش موینی



بوته لب‌لبو (تمشک)

تَلو یا لَب لَبو رِ بچّه مچینه، تَلُوش مین دستِ مار-پیئرش مره نیز بیان شده و بدین ترتیب ذیل مثل‌های حروف «الف» و «ب» نیز خواهد آمد./ اشاره‌ی مثل: این مثل به شناخت مردم منطقه‌ی استرآباد از انواع گیاهان (بوته‌ها و درختچه‌های) جنگلی اعم از آلوی جنگلی و تمشک اشاره دارد؛ چنان‌که درختچه‌ی آلوی جنگلی پُر از خارهای زخم‌زننده و بوته‌ی تمشک نیز مملو از خارهای نیش‌زننده و گرفتارکننده است./ لَب لَبو [lablabu]:

تمشک/ مچینه [metʃʃine]: می‌چیند، از مصدر چیدن که در استرآبادی چیندن [tʃɪndən] می‌گویند./ مار-پیئرش [maɪ-pi:ʃaɪ]: مادر و پدر، والدین/ تَلو [talu]: خار، تیغ. زائده‌های تیز و نیشترمانند بر روی ساقه‌ی گیاهان/ مگیره [meʒiɾe]: می‌گیرد، اصابت می‌کند./ مفهوم مثل: ۱- اعمال کودکان به حساب والدین آن‌ها نوشته می‌شود. اعمال و رفتار درست و غلط کودکان نتیجه‌ی تربیت درست و غلط والدین آنان است. ۲- وجود کودکان بخشی از وجود والدین آنان است؛ چنان‌که اگر درد ورنجی بر آن‌ها وارد شود، گوئی آن درد ورنج بر والدین آن‌ها وارد شده است./ کاربرد مثل: ۱- در بیان پند و اندرز به والدین، درباب کنترل رفتار فرزندان‌شان. ۲- در بیان پند و اندرز به کودکان، درباب حفظ آبروی والدین خود. ۳- در بیان حسن و ابستکی والدین به فرزندان خود، به‌کار می‌رود.



نمونه‌ای از یک شاخه‌ی تلودار (خاردار)

■ لَپّه ناپزا [lappe naɪpaɪ] (اصطلاح مثل‌گونه/ خاص) در ادبیات عامه اهالی استرآباد و گرگان این اصطلاح در قالب جملات گوناگونی چون عینه‌هو لَپّه ناپز رِ ممانه یا لَپّه ناپزا رِ ممانه زبان زد و مثل می‌سازد./ مفهوم اصطلاح: ۱- کنایه از لجوج، سخت و یک‌دنده. ۲- بی‌احساس. ۳- کسی که به راحتی نرم نمی‌شود./ کاربرد اصطلاح: ۱- در توصیف

شخصی که حرف کسی در او تأثیر نمی‌گذارد. ۲- در توصیف شخصی که به سختی احساسات خود را بروز می‌دهد. / معادل اصطلاح: ۱- «چغر و بد بدن» ۲- پوکرفیس.

لَعْنَت به اُرُس که بولشویوک سَیدِشِه [la:nat be ʔoros ce bolʃiviksajjedəʃe] (زبان زد- مَثَل / خاص) در ادبیات عامه اهالی استرآباد و گرگان گاهی این زبان زد- مَثَل به صورت **لَعْنَت به اُرُس که اُرمنی سَیدِشِه** نیز بیان می‌شود. / اشاره: ۱- احتمالاً این زبان زد- مَثَل پس از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه و شاید اندکی پیش از آن و در پی اندک آشنایی اهالی استرآباد با تفکرات کمونیستی و ضدّ دین روس‌ها و اصطلاحات آن، در میان مردم استرآباد رواج یافته است. ۲- ظاهراً شکل دیگر این زبان زد- مَثَل یعنی **لَعْنَت به اُرُس که اُرمنی سَیدِشِه** در بین اهالی استرآباد سابقه‌ای طولانی‌تر داشته است. اهالی استرآباد به‌طور کل تمامی ساکنان آن سوی دریای کاسپین (غیر از ترکمن‌ها) را روس (اُرُس) دانسته و باتوجه به این که ارامنه غالباً مردمی معتقد و اهل کلیسا بودند، ساکنان استرآباد ارامنه را روس‌های مذهبی قلمداد می‌کردند، که به اجرای آیین‌های مذهبی خود پایبند بودند، اما به دلیل مغایرت‌های فاحشی که بین دین و مذهب آنان با دین و مذهب اهالی استرآباد- به ویژه در مسأله‌ی شراب‌خواری و عدم رعایت حجاب- وجود داشت، دین و مذهب آنان را بی‌اساس و کفرآمیز می‌دانستند. ۳- این زبان زد- مَثَل به بخشی از احکام فقهی مبتنی بر جواز لعن و نفرین در اسلام اشاره دارد؛ چنان‌که طبق آیه ۶۴ سوره احزاب لعن و نفرین کافران، ظالمان، بدعت‌آوردندگان در دین، زنان آوازه‌خوان، تفرقه‌اندازان بین مؤمنین، رباخواران و رباهندگان، جایز دانسته شده و از نظر اهالی استرآباد روس‌ها مشمول همگی این موارد بوده‌اند. / ریشه: این زبان زد- مَثَل در سال‌های حکمرانی پشت‌پرده‌ی روس‌ها در منطقه استرآباد، تصرف اراضی منطقه، غارت اموال حکومتی، اجحاف به ساکنان استرآباد در معاملات، انحصار بهره‌برداری از منابع طبیعی و ملی، ایجاد تفرقه بین ساکنان منطقه، مغایرت آداب و رفتار با عقاید مذهبی مردم منطقه مانند شراب‌خواری، بی‌حجابی، آوازه‌خوانی، مجالس لهو و لعب و غنا، در برخی موارد تعرض به زنان منطقه و در سال‌های بعد (زمان جنگ دوم جهانی) اشغال گرگان توسط روس‌ها، ریشه دارد. / اُرُس [ʔoʔos]: روس / **بولشویوک** [bolʃivik]: بولشویوک؛ در زبان روسی به معنای اکثریت در مقابل منشویک به معنای اقلیت، دو شاخه‌ی اصلی حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه، که در سال ۱۹۰۳ م به رهبری ولادیمیر لنین از شاخه اقلیت جدا شده و نهایتاً پس از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ حزب کمونیست اتحاد شوروی را تشکیل دادند. درواقع بولشویک‌ها از نظر عقیدتی مذهب را افیون توده‌ها دانسته و از محو دین و پذیرش خداناباوری دفاع می‌کردند. آنان در این ایدئولوژی تحت تأثیر تفسیر ولادیمیر لنین از اندیشه‌های کارل مارکس بوده و به همین دلیل مارکسیست لنینیست خوانده می‌شدند. / **اُرمنی**: اهل ارمنستان. اهالی استرآباد غالباً واژه‌ی اُرمنی را به عنوان نام دین و مذهب و معادل مسیحی یا شاخه‌ای از مسیحیت می‌پنداشتند. / سَید [sajjed]: ۱- نسل پیغمبر اسلام (ص). نسل امیرالمؤمنین علی (ع). قومی که به واسطه‌ی انتساب به پیغمبر اسلام (ص) و یا یکی از ائمه اثنی عشر (ع)، مقدّس و دارای حرمت شناخته می‌شود. ۲- قوم مقدّس. / مفهوم زبان زد: ۱- روس‌ها همگی رفتاری کفرآمیز دارند و حتی مقدّسین و مذهبی‌های آنان نیز سزاوار لعن و نفرین هستند. ۲- روس‌ها خوب ندارند، حتی مقدّسین و مذهبی‌های آنان نیز کافر هستند. / مفهوم مَثَل: فلان جماعت یا طایفه خوب‌اش هم بد است. / کاربرد زبان زد: در ردّ روس‌ها با اشاره به این که در بین آنان انسان خوب و مؤمن وجود ندارد. / کاربرد مَثَل: در بیان طعنه و کنایه

به یک گروه یا قوم یا خانواده، با اشاره به این که در بین آن‌ها حتی یک انسان مؤمن و پسندیده یافت نمی‌شود. **لُقمه حرام قایده گلو لا شخوره** [loGme harqm Gajde jalu la[xore] (زبان زد- مَثَل / خاص) در ادبیات عامه استرآباد گاهی این زبان زد- مَثَل به اشکال دیگری چون: **لقمه‌ئه حرام پیشگشی لا شخورآ** یا **لُقمه حرام قایده دهن** یا **نیست یا مال حرام ر پنداز جَلو شغال** یا **مال حرام بارا جیب ما بزرگه** یا **نون حرام لایق گفتاله** یا **نون حرام بارا ما گلوگیره** و... نیز بیان شده، بدین ترتیب ذیل زبان زد- مَثَل‌های حروف «م» و «ن» نیز قرار خواهد گرفت. / قایده [Gajde]: قائده، اندازه، قواره / **لا شخور**: ۱- کرکس، نوعی پرند شکاری مردارخوار. ۲- هر نوع جانور مردارخوار اعم از پرند، چهارپای سگ‌سان و گربه‌سان و... ۳- انسان لا شخورصفت / **گفتال** [caftal]: گفتار / مفهوم زبان زد: لقمه‌ی حرام مانند جسد مردار نجس و حرام است و سزاوار است که مردارخواران و حرام‌خواران آن را بخورند. / مفهوم مَثَل: شایسته نیست که انسان به فعل ناپسند و نکوهیده اقدام کند. / کاربرد زبان زد: ۱- در بیان عدم پذیرش کسب درآمد حرام و حرام‌خواری. ۲- در بیان طعنه و کنایه به کسی که اقدام به کسب درآمد حرام کرده و یا حرام‌خوار است. / کاربرد مَثَل: ۱- در بیان عدم انجام و پذیرش هر فعل نامشروع و ناپسند. ۲- در بیان طعنه و کنایه به کسی که اقدام به انجام فعل نامشروع و ناپسند می‌کند.

لُقمه‌ئه بقمه [loGme:e boGme] (اصطلاح مَثَل گونه / خاص) در ادبیات عامه اهالی گرگان گاهی این اصطلاح به صورت یک جمله درآمده و به عنوان زبان زد یا مَثَل مورد استفاده قرار می‌گیرد؛ چنان که غالباً به شکل پرسش و پاسخ بیان شده و **لُقمه** و **بقمه**؟ می‌گویند. / **لُقمه**: ۱- در لغت به معنی تگه‌ای از غذا، به اندازه‌ی سرپنجه‌ی جمع شده‌ی یک دست، یا به اندازه‌ی دهان، یا به اندازه‌ای که یک بار در دهان گذاشته و خورده شود. ۲- در اصطلاح به معنی حصه، رسد، سهم، قسمت، روزی. / **بقمه** [boGm]: ۱- همان‌طور که از شکل این عبارت برمی‌آید، به نظر می‌رسد اصل آن **بقم** [boGm] بوده و حرف «ه» آخر آن به نشانه‌ی کسره‌ی جایگزین فعل «است» باشد (بقمه = بقم است)؛ بنابراین هرچند در محاورات استرآبادی کاربرد دیگری برای این واژه ثبت نشده، اما با استناد به همین مَثَل می‌توان گفت واژه‌ی «بقم» به معنی گلوگیر، خفه‌کننده، خفقان‌آور، یا حالتی روانی شبیه به حس ابتلا به خنّاق و امثال آن است. ۲- بقم بر وزن سقم، که در ادبیات عرب نیز گاهی مترادف با ریشه‌ی س ق م به معنی عام بیماری و مرض و گاهی نیز به معنی تهوع به کار می‌رود. ۳- واژه‌ی بقمه [baGme] با فتح نخست، در گویش بختیاری بیماری روحی و روانی است که بر اثر عدم بروز احساسات درونی ایجاد می‌شود. ۴- در گویش اهالی آبرش از توابع بخش احمدآباد مشهد مقدس، واژه‌ی بقمه با همان تلفظ استرآبادی، علاوه بر مترادف بودن با بقمه‌ی بختیاری، به معنی غمباد گرفتن نیز به کار می‌رود. / مفهوم اصطلاح: ۱- لقمه‌ی که گلوگیر است و انسان را خفه می‌کند. مال حرام که از راه نامشروع کسب شود. ۲- رشوه‌ای که زبان انسان را از بازگو کردن حقایق بازمی‌دارد. رشوه‌ای که شخص با دریافت آن در مقابل بیان حقیقت خفقان می‌گیرد. / کاربرد اصطلاح: این اصطلاح در زبان زدها و مَثَل‌های مختلف غالباً در توصیف رشوه یا حق حسابی به کار می‌رود که جهت بستن دهان دیگران پرداخت می‌شود.

لِکِ لَو، عاقبت ایش یا اوگوئه یا آلو [lece-low ?ja be ?ow-?ow xatm mefe ?ja ?alow] (مَثَل / خاص) در ادبیات عامه استرآباد گاهی این مَثَل در قالب جملات دیگری چون **لِکِ لَو یا به اوگو ختم میشه یا آلو** یا **آخرا عاقبت لِکِ لَو اوگوو مال و آلوو جانِه یا عاقبت لِکِ لَو یا اوگوئه یا آلو**، بیان شده و بدین ترتیب ذیل مَثَل‌های حروف «آ»

و «ع» نیز قرار خواهد گرفت. / لیکِ لَو [lece-law]: ۱- شراب خواری، می‌گساری، مجلس مشروب خوری. ۲- مجلس لهو و لعب، عیاشی. ۳- بی‌بندوباری. / آوگو [ʔow-ʔow]: تلف کردن، هدر دادن. / آلو [ʔalaw]: زبانه‌ی آتش، شعله‌ی آتش. ۲- زبانه کشیدن آتش، شدت گرفتن آتش. ۳- مجاز از سوختن و نابود شدن. مجاز از آتش زدن و سوزاندن. / آخر عاقبت [ʔaxar-ʔaGebat]: ۱- آخر و عاقبت، پایان و سرانجام کار. ۲- جزا و پاداش. ۳- مجاز از عاقبت به خیری و سرانجام نیک. / مفهوم مَثَل: ۱- عیاشی و بی‌بندوباری عاقبتی جز غرق شدن و سوختن ندارد. ۲- نتیجه‌ی عیاشی و بی‌بندوباری اتلاف و مال و سوختن جان است. / کاربرد مَثَل: ۱- در بیان پند و اندرز بابت پرهیز از عیاشی و بی‌بندوباری و باده‌گساری. ۲- در باب آوردن دلیل برای هدر رفتن مال و آبروی شخص بی‌بندوبار و شراب‌خوار. ■ **لُمبَرِ جا کرد رو مَمبَر** [lombu re dʒa card ru mambai] (مَثَل / خاص) در ادبیات عامه اهالی استرآباد این مَثَل گاهی در قالب جملات دیگری چون ... **نُونِ گذاشت رو مَمبَر** یا **هپتی لُمبَریش ر جا کرده رو مَمبَر** ... نیز بیان شده و بدین ترتیب ذیل مَثَل‌های حروف دیگری چون «ک» و «ه» نیز قرار خواهد گرفت. / لُمبَر [lombai]: ۱- لُنبَر، سرین، باسن، نشیمن. ۲- باسن فربه و بزرگ / **جا کردن**: ۱- جا دادن، قرار دادن. چیز بزرگ و حجیم را به زور در فضایی کوچک قرار دادن. / مَمبَر [mambai]: منبر. ۱- نشیمنگاهی با پایه‌های نسبتاً بلند که واعظ یا خطیب بر روی آن مستقر شده و به وعظ و خطابه می‌پردازد. ۲- محل سخنرانی. / مفهوم مَثَل: ۱- کنایه از سخنرانی کردن. متکلم وحده بودن. ۲- کنایه از به‌دست گرفتن مجلس. یگانه‌سازی کردن در مجلس و محفل. / کاربرد مَثَل: در توصیف شخص پُرحرف، که وقتی شروع به سخن گفتن کند، دیگر سکوت نخواهد کرد. / معادل مَثَل: «بالای منبر رفتن»، «رفته بالای منبر، پایین هم نمی‌آید».

■ **لینِگه چُو کرده** [linfe-ʔu carde] (مَثَل / خاص) در ادبیات عامه استرآباد گاهی این مَثَل در قالب جملات دیگری چون **برو خدارِ شُکَر گُن که لینِگه چُو نکرده** یا **حالا صَبِر گُن، هنوز لینِگه چُو نکرده** و ... بیان شده و بدین ترتیب ذیل مَثَل‌های حروف دیگری چون حروف «ب» و «ج» و «ح» نیز قرار خواهد گرفت. / اشاره‌ی مَثَل: این مَثَل به یکی از عادات اهالی استرآباد در تعامل با اقلیم منطقه، اشاره دارد. / **لینِگه چُو** [linfe-ʔu]: اصطلاحی است مرکب از لینِگ (به معنی لینگ، پا) و چُو (مخفف چوب) و در مجموع به معنی تازدنِ پاچه‌ی شلوار تا زیر یا بالای زانو است. غالباً شالی‌کاران در هنگامی که به داخل نسق شالی می‌رفتند و یا بٹاها در زمانی که کاهگل درست می‌کردند و یا دوشاب‌گیران در زمانی که خرمالوی جنگلی یا انگور را لگد می‌کردند، یا عموم رهگذران هنگامی که از داخل آب‌نهرها و رودخانه‌ها عبور می‌کردند، معمولاً بسته به عمق نسق شالی یا ضخامت ملات کاهگل و یا حجم خرمالو یا انگور و در نهایت عقم نهر یا رودخانه، پاچه‌های شلوار خود را تا زیر یا روی زانو تازی می‌زدند و به این حالت لینِگه چُو می‌گفتند. علاوه براین به دلیل بارندگی‌های شدید و زیاد و گِل و لای بودن برخی از معابر، رهگذران برای این که کفش و شلوارشان گِل‌آلود نشود، پاچه‌های شلوار خود را تازده، کفش‌های خود را درآورده و به‌دست می‌گرفتند و از داخل گِل و لای عبور می‌کردند. به نظر می‌آید این اصطلاح برگرفته از اصطلاح چُولینگ (چوب‌پا- چُوتّا- پاچُو) باشد. چُولینگ یا چُوتّا نام ابزاری است که در یکی از بازی‌های فصلی موسوم به چُولینگ‌بازی یا چُوتّا‌بازی مورد استفاده قرار می‌گرفته است. این ابزار عبارت است از دو چوب بلند با زوآندی بر روی بدنه‌ی آن‌ها، که غالباً نوجوانان و جوانان با قرار دادن پای خود بر روی این زوآند، از چوب بالا رفته، به گونه‌ای که گویی دارای دو پای بلند چوبین هستند و سپس به

وسیله‌ی همان چوب‌ها راه می‌رفتند، تا زمانی که از روی چوب به پایین بیافتند. هرکسی که زمان بیشتری بر روی این چوب‌ها می‌ماند و مسافت بیشتری را طی می‌کرد، برنده‌ی بازی بود. این بازی زمانی سخت‌تر و حرفه‌ای‌تر می‌شد که در زمینی گِل‌آلود یا پوشیده از برف و یخ انجام شود. البته لازم به ذکر است که چولینگ تنها در بازی‌ها و مسابقات استفاده نمی‌شده است، بلکه برخی از افراد که به‌طور مداوم از معابر گِل‌آلود عبور می‌کردند، دو چوب به ارتفاع قد خود به همراه داشتند و برای عبور از معابر گِل‌آلود از آن‌ها استفاده می‌کردند. جالب توجه اینست که در گویش اهالی استرآباد و تبرستان به دسته‌ای از پرندگان مهاجر مانند پلیکان، حواصیل و امثال آنان که دارای پاهایی بلند و باریک هستند، چولنگ یا چولینگ می‌گویند. به همین واسطه اصطلاح چولینگ در یک معنی به مفهوم دارای پاهای باریک و بلند است. جالب‌تر این‌که این پرندگان به راحتی در مرداب‌ها و مانداب‌ها حرکت می‌کنند؛ بدون این‌که بدن آن‌ها در آب و گِل و لای فرو رود. بنابراین احتمال دارد چوب‌های چولینگ با الگوبرداری از پاهای این نوع پرندگان ساخته شده باشند. / مفهوم مَثَل: ۱- آماده و مهیای کاری شدن، آستین بالا زدن. ۲- وارد میدان شدن، آماده‌ی نبرد شدن، به قلب دشمن زدن. / کاربرد مَثَل: ۱- در توصیف کسی که با عزمی راسخ به دل مشکلات زده و می‌خواهد از موانع و مشکلات عبور کند. ۲- به طعنه و کنایه در توصیف شخص شکم‌پرست و پُرخور، که با دیدن غذا، گویی پاچه‌های شلوارش را بالا زده و جفت‌پا وارد سفره یا ظرف غذا شده است.



نمونه‌ای از چوب‌پا، حدود یک سده پیش در انگلستان

در بخش‌هایی از انگلستان چوپانان برای عبور از زمین‌های باتلاقی و خارزارها و هم‌چنین به جهت برخورداری از وسعت دید برای کنترل گله‌های چهارپایان، از این روش استفاده کرده و احتمالاً در مناطق شمالی ایران از جمله استرآباد نیز به دلیل وجود شرایط آب‌وهوایی و پوشش گیاهی مشابه، همین روش رواج داشته است.